منوچهرجمالی

خدای ایران ، جهان و انسان را با شیوه « جوانمردی » میآفریند ، نه با « امر »

خدای ایران : اصلِ جوانمردی یا خودافشانی

نخستین جوانمرد در فرهنگ ایران : لنبک آبکش = سیامک = سیمرغ

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

خافظ شیرازی ، برای نو آفرینی و انداختن طرحی نو از جهان و انسان ، با « **افشاندن گل** ، و ریختن می در ساغر » که همان « **برپا کردن جشن** » است ، آغاز میکند . پیوند دادن پدیده « **نو آفرینی** » با « **افشاندن** » ، به تصویر فرهنگ ایران ، از گوهر خدا و انسان ، باز میگردد . برای نو آفرینی جهان و انسان ، باید **شیوهِ** « **خود افشانی** » را یاد گرفت . در فرهنگ ایران ، خدا ، **گوهرِ افشاننده** ، یا بعبارت دیگر ، « گوهر نثارگر » دارد ، و این خداست که **جهان و انسان را ، با « افشاندن و پاشیدن گوهر خود » ، پدید میآورد** . خدا خود را میافشاند ، و از این خود افشانی اش ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، همه انسانها ، که همان تخم ها و گوهر ها و هسته های خدا هستند ، همه ، « گوهر نثارگر و افشاننده و راد و جوانمرد » را دارند . به سخنی دیگر ، خدا و انسانها که گسترش او یند ، همه جوانمردند . خودِ روندِ « آفریدن » ، جوانمردی کردن است . **خدا ، یا بُن کیهان و هستی ، نخستین جوانمرد است . خدا ، با جوانمردی میآفریند ، نه مانند الله و یهوه ، با امر و قدرت** . جوانمردی ، معنای ویژه ای داشته است که امروزه ، بسیار تنگ و محدود ساخته شده است

. خدا ، جوانمرد است ، برای آنکه خودش را از هم پاره پاره و سپس پخش میکند ، و از آن پاره ها و از آن خشت ها و بخشها ، و از شیره وجود خود ، که سیمانِ همه به هم هست ، از آهنگ درون خود ، که رقص و همآهنگی و شادی است ، جهان را میسازد و به هم پیوند میدهد .

در ادیان سامی ، یهوه یا پدر آسمانی ویا الله ، با « امر و اراده » ، که نماد قدرتست ، **فراسوی وجود خود** ، جهان و انسان را **خلق** میکند . او به هیچ روی ، حاضر نیست که جهان و انسان را ، همسرشت و همگوهر خود بیافریند . چنانچه در آغاز تورات دیده میشود که یهوه ، از ترس اینکه مبادا آدم و حوا همانند یهوه بشوند ، آنهارا از بهشت (باغ عدن) میراند ، چون با خوردن از درخت معرفت ، یکی از دویژگی یهوه را که **معرفت و خلود** (جاودانگی) باشد ، یافته اند . در باب سیم سفر پیدایش میآید که « خداوند خدا گفت همانا انسان ، مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده . اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا بابد زنده بماند ، پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد .... و شمشیر آتشباری را که به هرسو گردش میکرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند » . در این داستان خلقت توراتی ، که قرآن هم همین داستان را با اند کی تفاوت ، میآورد ، دیده میشود که معرفت و حیات (خلود) ، درخت یا گیاه هستند ، و دو درختِ خدا از هم هستند . یعنی دو صفتِ بریده و جدا از همند . از اینگذشته ، یهوه و الله هم ، از این دودرخت یا گیاه ، جدایند . این داستانهای خلقت در ادیان سامی ، درست از تصاویر اندیشه آفرینش در فرهنگ ایران برخاسته اند ، با این تفاوت که در این داستان ، یهوه و الله ، خالق و مالک بهشت و آن درختن هستند ، و انسانها را در اثر نا فرمانی از امرهایشان ، از بهشت – یعنی از شادی زندگی و یا بینش – محروم میسازند . انسانها ، خودشان ، توانا به ساختن بهشت نیستند . در فرهنگ ایران ، **انسان درختی است که بینش و زندگی ، از وجودِ خودِ او میروید . انسان با بینش برخاسته از خردش ، توانا به آفریدن بهشت است .** اگر این دو درخت خدا از هم را باز به هم بپیوندیم ، داستان آفرینش ایران ، نمودار میگردد . در داستان آفرینش ایران ، سیمرغ برفراز **درخت بسیار تخمه** ، در میان دریای **وُروکَش** نشسته است . آب

، خرداد (خوشزیستی) است ، و درخت ، امرداد (دیر زیستی = خلود) است ، و **مجموعه تخمه های این درخت** بسیار تخمه ، که **اصل بینش و روشنائیند ، خود سیمرغند . اکنون سیمرغ ، این درخت را که خودش باشد « میافشاند » و سراسر جهانِ جان و خرد ، از همین افشاندن ، پدیدار میشود** . تخمهای درخت بسیار تخمه ، که افشانده شدند ، همه جانها میگردند .

باید در پیش چشم داشت که سراسر تخمه های فراز این درخت باهم ، **یک خوشه** ، و همان خود سیمرغ هستند . **سیمرغ ، خوشهِ همه زندگی است** . حنانچه نام دیگر سیمرغ که در **ترکی** باقیمانده است ، **لوری قوش** میباشد ، و همین خوشه است که این همانی با « مرغ » داده میشده است . از این رو **قوش** که سیمرغست ، خوشه (**گُش** = غوشت) است . لوری قوش ، به معنای « **همای ترانه خوان** » است ، ولی قوش ، همان « گش » یا خوشه تخمه های زندگیست . نام دیگر هُما در ترکی ، **بوغدایتو** است ، و بوغدای ، به معنای خوشه گندم و برج سنبله است . پس بوغدایتو که هُماست ، از یکسو به معنای « **خدای خوشه** » است ، و از سوی دیگر ، به معنای « **خدای نی نواز** » است ، چون « بوغ » که پیشوند « بوغدایتو » است ، همان بوق و نی است ، و دایتو ، همان « دایتی » است . پس خدا ، خوشه و خرمن دانه هاست . همه تخمه های زندگی ، همان سیمرغست ، و این سیمرغ ، خودش ، وجود خودش را میافشاند . به عبارت دیگر ، جانان ، جانش را میافشاند ، و از جان افشانیش ، جهان ، آفریده میشود . هر جانی ، تخم وتخمه سیمرغست . **هر جانی ، همانقدر اصالت دارد که خدا** . پسوند « دایتی » ، همان « دایتی » اوستائیست ، که در انگلیسی ، Deity شده است . و این همان پسوند واژه « مَه ر دایه تی » در کردیست ، که به معنای « **جوانمردی** » است . نام دیگر این درخت ، **درخت همه پزشک** ، و « **درخت دور دارنده غم** » است . پس تخمهای این درخت ، هر دردی را دوامیکنند ، و درد مرگ را هم میزداید . پس این درخت یا سیمرغ ، **درخت جاودانگی** هست . گذشته ار اینکه ، تخم در فرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است ، و چون این درخت ، دارنده همه تخمهاست ، پس اصل معرفت و روشنی است . **این درخت ، هم درخت معرفت ، و هم درخت خلود هست** . در فرهنگ ایران ، تخم ، اصل روشنی و بینش است ،

چون تخم که پیدایش یافت و روئید ، این « **پیدایش گوهر را** » ، **افروختن و روشنی میگفتند** . **روشنی** » در فرهنگ ایران ، این نیست که مارا از دین اسلام ، یا از اندیشه های غربیان و از مدرنیسمشان ، روشن سازند . بلکه **روشنی ، برای ایرانی آنست که** « **گوهر خود هر انسانی ، پدیدار و شکفته شود** » . روشنی آنست که از گوهر خودش ، به بینش و دانش برسد ، و خودش ، بنیادی (از بُن خودش ، از بُن فرهنگ خودش) بیندیشد . اینست که تخم این درخت ، هم اصل خود آفرینی و خود زائی است ، و هم اصل بینش و فرزانگی است . **در فرهنگ ایران ،** « **بینش و زندگی** » **به هم پیوسته اند . خرد ، تراوش جان و زندگی در گیتی است** . بینش و خرد ، از زندگی ، خدا و بریده نیست . **خرد و بینش انسان ، برای پروراندن جان ، و سامان دادن به جانهاست** . بینش و خرد ، چشمیست که از جان رُسته است ، تا جان را در گیتی نگهبانی و پاسداری کند .

خدا ، تخمیست که گوهرش ، افشانند گیست . از این رو ، این تخمِ جان که انسان باشد ، و سیمرغ ، از خودش میافشاند ، در خود ، هم خداست ، و هم اصل بینش و فرزانگی . و **چون انسان ، همگوهر خداست ، اصل جوانمردی و نثار است** . این داستان را اگر کسی با حوصله و دقت ، با اندیشه « **خلقت** در ادیان سامی و ابراهیمی » بسنجد ، تفاوت ژرف فرهنگ ایران را ، از آنها باز میشناسد . خدا ، در فرهنگ ایران ، نه خالق است ، نه مقتدر ، بلکه « عشق و مهر خود را ، در این نشان میدهد که خود را پاره پاره میکند و پخش میکند ، و این ، جهان میشود . از این رو هست که « **بغ** » خوانده میشود . اینست که **خدای ایران ، به اندیشه حاکمیت بر مخلوقانش ، یا قدرت ورزی مطلق برمخلوقاتش نیست ، و اطاعت و تسلیم شدگی به امرهایش را از مخلوقاتش نمیطلبد** . از انسان نمیخواهد ، تا نخستین گناه انسان ، نافرمانی از او باشد ، و پیآیند این عدم اطاعت ، طرد از بهشت یعنی از سعادت باشد . سعادت انسان را ، تابع اطاعت از قدرت خود نمیسازد . **در فرهنگ ایران ، آفریدگانِ خدا ، در واقع ، کمال یابی خدا هستند . انسان و گیتی ، کمال خداست** . در حالیکه در ادیان ابراهیمی ، الله و یهوه و پدر آسمانی ، پیکر یابیِ « **کمال** » **هستند ، و انسان ، ناقص و فاسد و گناهکار . خدا ، در فرهنگ ایران ، در انسانها به کمال میرسد** . خدا ، در پاشیدن

تخمهایش ، که ذرات وجود خودش هستند ، خرد و نیروی آفریننده اش را در جهان پخش کرده است . خدا ، مانند تورات یا قرآن ، بینش یا زندگی جاوید را از انسانها دریغ نمیدارد . خدا ، بشرط اطاعت ، انسانها را در باغ عدن جا نمیدهد ، و بشرط نا فرمانی ، آنهارا از باغ عدن بیرون نمیکند . نام همین باغ که « **عدن** » باشد نیز ، باقیمانده نام خدای ایرانیست . چون عدن ، همان « **ادونای** » است ، و نای ، همان خرّم و فرّخ و سیمرغست . « **ادونای** » ، به معنای « ادوی نی نواز » است . نام نخستین ماه هخامنشیها « ادوکنشت » أست . و معرب این « ادو » ، « عاد » است که در قرآن آمده است (عاد و ثمود) . جائی که ادونای هست ، بهشت است . نام روز جمعه نیز که « **آدیته** » باشد ، همین « ادونای » است . همین ادونای ، نام **شهر آتن** و خدای « **آتنا** » شده است ، که خدای حکومت و شهر آتن بوده است .

داستان اینکه خدا ، خود را در جهان ، پخش میکند ، در شکل دیگری نیز برای ما باقیمانده است که البته تا اندازه زیادی ، تحریف و مسخ شده است . داستان **آرش کمانگیر** ، داستان پخش شدن همین خداست که سپس نرینه ساخته شده است . داستان ، به اندازه ای تحریف شده است که به کلی ، معنای اصلیش ، فراموش ساخته شده است .

آرش کمانگیر ، همان « **همایِ خمانی** » است ، که به معنای « همای کمانی ، یا همای کمانگیر » است . در یونان ، **آفرودیت** ، خدای عشق ، خودش ، مردمان را عاشق نمیساخت ، بلکه اِروس Eros که همیشه همراه آفرودیت بود ، با انداختن تیر از کمانش ، مردمان را عاشق میساخت ، ولی در فرهنگ ایران ، سیمرغ ، هم آفرودیت و هم اِروس باهمست . سیمرغ هم اصل زیبائیست ، و هم اصل عاشق سازنده و عشق آفرین .

از شاهنامه میدانیم که این سیمرغ است که در کنار دریا (سیمرغ در میان **دریای وورو کش** فراز درخت بسیار تخمه است) ، تیر گز را به **رستم** میدهد ، تا برای پیکار با اسفندریار بکار ببرد . البته شرائط کار برد آن تیر را هم به رستم میگوید . **در فرهنگ ایران ، جهانگیری و** « **جهاد برای گسترش دین** » ، **تحریم شده بود** . و فقط مردمان حق داشتند در برابر تجاوز خواهان ، از زندگی ، دفاع کنند . از این رو به « **دفاع** » ، « **رزمان پرهیز** » میگفتند (یادگار زریران) ، که به معنای «

پرهیز کردن از رزم و جنگ » است ، چون هر رزمی ، آزردن جان بطور کلیست ، که **برترین گناه** در فرهنگ ایرانست . در ادیان ابراهیمی ، سر باز زدن از اطاعت از یهوه و پدر آسمانی و الله ، برترین گناهست **، و در فرهنگ ایران ، آزردن جان و خرد ، برترین گناهست . در ادیان ابراهیمی ، اگر اِلاه ، امر به کشتن بکند ، باید به امر او کشت** (چون فقط ، امر او مقدس است) و اگر امر بدهد که خرد انسانی را باید آزرد ، باید به امر او آزرد ، ولی در فرهنگ ایران ، خدا ، حقِ دادن چنین فرمانی را ندارد (جان و خرد ، اولویت در قداست دارد ، نه امر) . از این رو **فتوای قتل و جهاد ، در ایران ، فاقد هر گناه اعتباریست** . از اینرو در **قانون اساسی فرهنگشهر ، حق دادن فتوای قتل و جهاد ، و امر به معروف ، و نهی از منکر ، از همه روحانیون اسلامی گرفته میشود** . اینست که سیمرغ به رستم میگوید که اگر اسفندیار را بکُشی ، خودت هم کشته خواهی شد . این گفته در این هنگامه ، بدان معناست که از بین بردن پیروان زرتشت ، با از بین رفتن فرهنگ زنخدایان ، و آئین سیمرغی (خرمدینان و ...) ، به هم گره خورده است ، چون **داستان نبرد رستم و اسفندیار** ، بازتاب تنش و کشمکش هزاره ها ، میان پیروان سیمرغ (خرمدینان ، به آفریدیها ....) و پیروان زرتشت بوده است ، و **این جنگ همیشگی درونی ایران بود که به فاجعه قادسیه انجامید .**

از سوئی ، از ابوریحان بیرونی میدانیم که این « آرمیتی » است که تیر را به « آرش کمانگیر » میدهد . در این داستن ، برای اینجاد آشتی میان توران و ایران ، و تعیین مرزی که هر دو برآن هم پیمان شوند ، آرش ، تیری میاندازد ، که **سراسر تنش در اثر این تیراندازی ، پاره پاره میشود** ، و از بین میرود . به عبارت دیگر ، از سراسر تنش ، **ایران ویج** ، پیدایش می یابد . این داستان ، همان گوهر افشاننده سیمرغ را مینماید . یکی دیگر از تصاویر سیمرغ ، **ابر سیاه افشاننده** است ، که با باران و برق (اخگر آتش) تن خودش را پاره پاره کرده ، فرو میریزد . از اینجاست که واژه « **مغ** = **مگا** = **میغ** + **مغان و مجوس** » به وجود آمده است . این تصاویر ، همه بیانِ اندیشه عشقند ، که **سراسر وجود خودش را در شادی و لبریزی ، نثار میکند . خدا در فرهنگ ایران ، مهر میورزد ، چون از هستی و گوهر خودش ، جهان و انسان را**

میسازد و نثار کردن ، چون لبریزی وجود اوست ، شادی اوست . هستی ِ گیتی ، روندِ مهر ورزی خداست . این مفهوم مهر ، بکلی با مفهوم « محبت » در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق دارد . محبت این اِلاهان ، به هیچ روی ، به آن نمیکشد که جهان را از سرشت و گوهر و ذات خود بسازند . اینکه **اهورامزدا** در داستان دینیک (مقاله یکم اساطیر عفیفی) ، جهان را از تن خود میآفریند ، بیان اندیشه مهر و جوانمردی و رادی است . مهر ، میآمیزد . مهر ، در فرهنگ ایران فقط معنا دارد ، **اگر خدا ، خودش گیتی شود** ، و خهان ، « آمیخته خدا باشد » ، و گرنه ، مهر نیست . بدینسان **خدای ایران ، مالکِ آفریدگان نیست ، حاکم بر آفریدگان نیست ، خالق آفریدگان نیست** . با تصویرِ الله و پدر آسمانی و یهوه ، که مالک و خالق جهانند ، تصویر همسانی نیز از « انسان » در این ادیان داریم . انسان هم ، دست نشانده یهوه و پدر آسمانی و الله ، در مالکیت و اقتدار هست . یهوه و الله ، انسان را خلیفه خود ، در حکومترانی و قدرت ورزی و مالکیت میکنند . گذشته از پیآیندهای خطرناک این اندیشه ، در گستره سیاست ، پیآیندهای آن ، در همان نفس و طبیعتِ خود انسان نیز پدیدار میشود . انسان به دوبخش از هم جدا ، شکافته میشود ، بخش حاکم ، که روح باشد ، و بخش محکوم که تن و نفس باشد . به عبارت دیگر ، انسان هم مانند این الاهان ، در گوهرش ، **خود پرست** است . هر انسانی مانند الله و یهوه ، به فکر یافتن مالکیت ، و دست یافتن به قدرت مطلق است . هر انسانی ، مانند یهوه و الله ، در نهان آرزو میکند که خودش همانگونه ، قدرت و مالکیت داشته باشد که الله و یهوه . او رابطه مالکیت و قدرت ، با امیال و سوائقش ، حتا با کل وجودش دارد . او مالک خودش هست . اینست که در این چهار چوبه فکری ، کوچکترین کاری که برای دیگران میکند ، این کار ، همیشه « **از خود گذشتگی** » است ، همیشه « **قربانی مردن خود** » است . « خود » ، از حق مالکیت به خود نمیگذرد . اینست که **هر کار نیکی ، یک گونه** « **ذبح مقدس خود** » **میشود** . همیشه انسان در « از خود گذشتن » ، درد و عذاب میبرد ، و سپس از کار نیکی که کرده ، پشیمان میشود . چون برضد ملک و قدرت خود ، کار کرده است . در ایت خهان بینی ، انسان هست ، تا وقتی مالکیت و قدرت دارد . **در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، هنگامی** « **احساس هستی میکنند** » **، که خود را در شادی و**

لبریزی اشان ، می بخشند و نثار میکنند ، و از این جانفشانی خود ، شاد میشوند ، نه برای پاداشی که سپس دریافت خواهند کرد . می بینیم که در فارسی ، « **شادباش** » ، به معنای عطا و بخشش و نثار است . این شادشدن و شاد بودن در نثار کردن ، از همین گوهر خدای ایران میآید ، که در افشاندن خود به هر انسانی ، گوهر خود را در شادی بخشیده است . می بینیم که **خدا** ، **بینشش را می بخشد . رادی در بینش ، گوهر اوست** . در ازاء دادن بینش خود ، یا خرد به انسان ، حاکمیت براو ، و تابعیت اورا از خود ، نمیخواهد . رادی و جوانمردی ، ایجاد رابطهِ حاکمیت + تابعیت نمیکند . درست همین « **شادباش** » نام خدائیست که « **ارشتاد** » نام دارد ، و نام روز ۲۶ است . این روز ، چهره ایثار و نثار خدا در فرهنگ ایرانست . نثاز ، در شادی است ، نه در از خود گذشتگی .

خدا ، گوهر و تخم انسانها و جانها را میافشاند . از آنجا که تخم ، سرچشمه پیدایش و روشنی و بینش است ، خدا (= خوشه) ، اصل زایندگی بینش خود را ، در جانها و مردمان ، پخش میکند . **خرد خدا ، خوشه ایست که در پخش شدن ، تخمه های این خوشه ، خرد انسانها میشود . مجموعه خرد انسانها** ، **خوشهِ خرد خداست** . اینست که هم خدا ، و هم انسان ، با بینش ، رابطه « رادی » دارند . دادن بینش ، هیچگونه ، رابطه تابعیتی ، با دهنده بینش و دانش ، ایجاد نمیکند . **خدا ، با دادن بینش به انسانها ، حق حاکمیت بر انسانها پیدا نمیکند** . خدا و پیامبرانش ، آموزگار بینش و دانش نیستند ، تا حق حاکمیت و راهبری همیشگی داشته باشند ، بلکه در بینش و دانش ، جوانمردند . خدا ، تخم های بینش خود را ، در دل مردم میکارد ، تا از زمین ِ هستی خودِ انسانها ، بروید . **خدا** ، **نطفه هستی خود را** ، **در زهدان مردمان میاندازد** ، **تا خودِ مردمان** ، **کودک حقیقتشان را بزایند . این پدیده را در فرهنگ ایران** ، « **دین** » **می نامیدند . راد و** « **رد** » که در واقع یک واژه اند ، هم به معنای « بینش و فرزانگی و دانش » هستند ، و هم به معنای « جوانمردی » . علت هم اینست که انسان یا خدا ، تخم بینش و دانشش را به دیگران می بخشد . با انتقال تخم دانشش ، رابطه حاکمیت بر دیگران ، پیدا نمیکند ، بلکه انسان ، زهدان پرورش خدا ، و کمال یابی خدا میگردد . **الله** ، **در آموختن** ِ « **علم** » **به انسانها** ، **بواسطه**

رسولانش ، حاکمیت بر مردمان پیدر میکند . محمد در قرآن ، آموزه انبیاء و امر ونهیِ خود را «علم » میداند ، و انسان ، خودش بی علم ، یا کم علمست ، و این انبیاء در اثر آموختن علم الله به مردمان ، حق حاکمیت برمردمان پیدا میکنند ، چون مردمان بی علم ، باید از علم الله ، پیروی کنند . چنانچه قرآن مملو از این عبارتست . و ما او تیتم من العلم الا قلیلا (سوره الاسراء) یا قال انما العلم عندالله (سوره الاحفاف) و علمناه من لدنا علما . الله ، تخم علمش را ، تخم خردش را ، مانند خدای ایران ، در پخش کردن وجودش در انسانها ، در وجود انسانها ، پخش نمیکند ، تا در زمین وجود انسانها ، بروید و نیاز به چنین رابطه حاکمیت الله و رسولان ، و تابعیت مردمان از آنها نباشد .

در فرهنگ ایران ، خدا ، کسی را **بر نمیگزیند** که خودش را یا پیامش را ، فقط به او هدیه بدهد . این اندیشه ، برضد « **اصل برابری آفریننده با آفریده** » است که شالوده « **اندیشه برابری بطور کلی** » در فرهنگ است . همه جانها ، جانِ افشانده از خود او هستند . همه خردها ، خردِ افشانده از خود او هستند . همه بینش ها و خردها ، خرد و بینش خود او هستند . **خرد انسان ، همان اندازه اصالت دارد که خردِ خدا . خرد خدا ، خوشه خردهای انسانهاست** . اینست که فرهنگ ایران ، وارونه یهوه و الله ، به انسان ، حاکمیت بر انسان و جانوران و طبیعت نمیدهد . در هرمزد یشت ، که یشتی در اوستا است که موبدان زرتشتی سپس تصنیف کرده اند ، دیده میشود که نام یکم اهورامزدا ، « دانا » است ، و نام دومش « راد » است . آنها این دونام را از هم جدا میسازند . در حالیکه این دونام ، یا دوفروزه اهورامزدا ، از هم جدا ناپذیرند . دانائی و رادی ، باهم یگانه و آمیخته اند ، و هیچکدام بر دیگری اولویت ندارد ، و هردو باهم ، صفت نخستین اهورامزدایند . **دانائی خدا** ، **فقط گوهر رادی دارد** . در داستان ضحاک در شاهنامه است که میتوان دید که برای **نخستین بار** ، اندیشه دانش ، از رادی ، خدا ساخته میشود . **انتقال دادن دانش ، علت ایجاد رابطه** « **حاکمیت + تابعیت** » **میگردد . اهریمن** بواسطه آنکه دانش به ضحاک میآموزد ، حاکم برضحک ، و ضحک ، تابع اهریمن میگردد . این جالب است که این اهریمنست که نخستین بار ، برای انتقال دانش ، پیمان حاکمیت خود ، و تابعیت ضحاک را می بندد . این برضد فرهنگ ایران بوده است . در حالیکه این رابطه که در

فرهنگ ایران ، اهریمنی شناخته شده است ، **شالوده ادیان ابراهیمی** قرار میگیرد . در واقع ادیان ابراهیمی ، برای ایرانیان ، دین بحساب نمیآمیدند ، چون خدا ، برای انتقال دانشش ، پیمان حاکمیت برانسان ، و تابعیت انسان از خدا نمی بندد . خدا ، فقط خودش را که تخم جان و خرد است ، در انسان میکارد و میافشاند .

به سخن دیگر ، **دانش و تخصص و خبرگی موبد یا آخوند ، به آنها ، حق حاکمیت بر مردمان را نمیدهد** . حتا حق حاکمیت ، به علمی هم نمیدهد که به خدا یا الله نسبت داده میشود . چون افشاندن دانش و بسخن بهتر ، افشاندن تخم دانش یا « تخم خرد خدا » ، که رادی است » ، برضد چنین حاکمیتی است . **افشاندن تخم دانش و خرد ، در رادی که « افشاندن جان » باشد ، صورت میگیرد** ، ریشه در مهر دارد ، نه در قدرت . **خرد ، چشمِ جان ، برای پاسداری از جان و زندگی در گیتی است** . خدا ، خود را میبخشد تا گیتی نشود ، چون در این افشاندن ، مهرش را واقعیت میدهد . موبدان ، برای آنکه اهورامزدا را ، خدای قدرت و حکومتگر بسازند ، این تحریفات را به معانی اصطلاحات داده اند . « **اهوره** » که همان « اوره » باشد ، « ابر » است . ابر و آسمان ابری ، سیمرغ افشاننده و جوانمرد بود . « **اهوره** » ، **اصل رادی و جوانمردیست** . پیشوند « **مزدا** » که « مز » هست ، همان ماه است ، که نام دیگرش در هزوارش « **بینا** » است (یونکر) ، و در الفهرست دیده میشود که ماه ، همان سین و سیمرغ است . چون ماه ، مجموعه و خوشه تخمهای زندگانست ، از این رو ، ماه ، اصل بینش ، و اصل قداست جان بوده است ، و پسوند « دا » در « مزدا » ، دارای معانی گوناگون است . از جمله ۱- شیردهنده و ۲ - اندیشنده است ، و چون همه تخمهای جان ، از ماه به زمین افشنده میشد ، از تین رو اهورامزدا ، همان سیمرغ یا همان خرّم بود ، که در آموزه زرتشت ، این خدا ، چهره تازه ای به خود گرفته بود . یک معنای **اهوره مزدا** ، « **افشانندگی بینش** » یا « افشاننده تخمهای ماه ، یا **تخمهای بینش و و روشنی و زندگی** ، **یا افشاننده تخمهای سیمرغ » است ، و ترجمه آن به « سرور دانا » به کلی برضد فرهنگ ایران است . به همین علت پدر رستم فرّخزاد** ، **<u>فرّخ هرمز نامیده میشد ، چون فرّخ = خرّم = اهورامزدا</u>** بود . ولی موبدان زرتشتی ، اهورامزدا را غیر از فرّخ و یا خرّم ، میساختند .

از این رو ، اهورامزدا ، در اصل ، خدای جوانمردی بود که تخم و آب را فرو میافشاند . پیکر خودش ، جهان میشد . اهوره مزدا ، یک رفورم یا اصلاح اخلاقی در فرهنگ سیمرغی بود . ولی موبدان ، آنرا در ضدیت با **سیمرغ = خرّم = فرّخ** ، تفسیر و تأویل کردند ، و این اشتباه بزرگ ، مایه بزرگترین فاجعه ها در تاریخ ایران شد . همین ضدیت ، که **ضدیت اسفندیار با رستم** باشد ، علت العلل شکست ایران از اعراب و اسلام گردید . جامعه ایرانی ، برعکس **سکوت مطلق تاریخ** ، در این باره ، دریک جنگ همیشگی دو برادر دشمن شده ، از هم شکافته شده بود . **یکی زرتشتیان ، و یکی زنخدایان** که در هر منطقه ای ، بنام دیگر نامیده میشدند ، ولی در اصل ، همه ، یکی بودند . فرهنگ ایران ، بدون برآیند « فرهنگ زنخدائی » ، ناپایدار و ناتمام است ، و نمیتواند سرپای خود استوار بایستد . **گاتای زرتشت** ، فقط بر زمینه **فرهنگ زنخدائی + سیمرغی** ایران ، واجد معنا یِ غنی و ژرف و پویا میگردد . و هم از این رو ، کوشش امروزه **زرتشتیان** ، برای زنده ساختن آموزه زرتشت ، بدون داشتن این **زمینه فرهنگی زنخدائی + سیمرغی + خرمدینی** ، جنبشی است که از همان آغاز ، محکوم به سترونی است . **فردوسی و عطار و مولوی و حافظ را ، فقط بر زمینه همین « فرهنگ زنخدائی ایران » میتوان دریافت ، چون آنها ، امتداد دهنده همان فرهنگند** . آموزه زرتشت ، در اثر آنکه موبدان ، آنرا در دوره ساسانیان ، بکلی از این زمینه فرهنگی خدا سختند و به ضدیت با آن پرداختند ، در فرهنگ ایران ، پس از چیرگی اسلام ، از جنبش و گسترش و نفوذ فرو ماندند ، و به کلی خشک و نازا شدند .

رستم فرّخزاد که سردار ایران در قادسیه بود ، چنانچه از نامش و نام پدرش (فرّخ یا فرّخ هرمز) میتوان دید ، **خرّمدین** بوده است . پدرش را که سپهبد خراسان بود ، **آزرمیدخت** پادشاه ساسانی کشته بود ، و همین رستم فرّخزاد است که به مداین آمد و دستور داد که میل به چشم آزرمیدخت بکشند . پدر رستم فرّخزاد ، از آزرمیدخت خواستگاری کرده بود . این زناشوئی ، سبب میشد که حکومت از دست موبدان زرتشتی و ساسانیان بیرون رود ، و باز خرّمدینان (پیروان زنخدائی) به حکومت ایران ، دست یابند . اینست که موبدان ، توطئه کردند تا آزرمیدخت ، فرّخ هرمز را به مداین فرا خواند ، و با خیانت ، او را به

قتل برساند و در میدان شهر بیندازد . چنین کسی از روی ناچاری ، به جنگ اعراب فرستاده میشود که در ته دلش میخواهد حکومت ساسانی را براندازد و طومار قدرت موبدان زرتشتی را درهم پیچد ! از سوی دیگر ، عمر ، سعدبن وقاص را که مردی مریض حال بود با « **سلمان فارسی** » به قادسیه روانه میکند . سلمان ، پیشآهنگ لشگر اسلام (تاریخ کامل) و مغز نقشه کش جنگ است . این مرد ، چنانچه از نامش پیداست ، نام سیمرغ را دارد . « سلم » در اصل همان sairima **سه + ریما** ، سه شاخ یا سه نای بوده است . سلمانی هنزهم نام ریش تراش و سرتراش است ، چون سلمانی با « نی » سرو روی را میتراشد و می آراید . هنوز در بالوچی به سلمانی ، **نائی** میگویند . نام این خدارا که « سلم » باشد ، برخی از قبائل عرب به خود داده بودند ، چون این خدارا میپرستیدند . سلم که همان sairima باشد ، نام برادر ایرج و تور است . مزد کیها نیز خرّمدین بوده اند (الفهرست) . نام زن مزدک ، **خرّمه** بوده است (سیاست نامه) . خرمدینان در حکومت ساسانیان زیر فشار بودند ، چون همیشه درصدد برانداختن رژیم ساسانی و قدرترانی موبدان زرتشتی بوده اند . از این رو ، سلمان خرّمدین ، به عربستان فرار کرده است ، و در محمد ، مردی را یافته است که با دینش میتواند اعراب را دریک سپاه ، متحد سازد ، و حکومت ساسانی را براندازد . اکنون در قادسیه ، **این دو ایرانی خرّمدین که یک هدف و غایت دارند ، باهم روبرو میشوند** ، و به حتم در فرصت کافی که داشتند ، بارها همدیگر را درآنجا دیده اند ، و باهم رایزنی کرده اند . تاریخهای اسلامی ، در باره رویداد قادسیه ، درباره این برخوردها ، خاموش میمانند . بویژه که طبدی ، که ایرانی بوده است ، خطر نام بردن سلمان را در این رویداد ، میدانسته است ، و دراین باره به کلی خاموش میماند . چون روز دوم ، ناگهان همه دیلمی ها و افسران پاد گانهای ایران ، که همه خرمدین بوده اند ، بدون اینکه اسلام آورده باشند ، به قشون اعراب می پیوندند (تاریخ طبری) . این فقط با توطئه سلمان و فرّخزاد باهم ، که همدین آنها بوده اند ، ممکن گردیده است . اینها حقایقی است که مسکوت گذارده میشود ، تا از فتح اعراب (که هنوز اکثریتشان مسلمان نبودند) یک « غلبه اسلام بر امپراطوری ایران ، و غلبه دین اسلام بر فرهنگ ایران » درآورده شود ! کشته شدن رستم فرّخزاد هم ، یک توطئه بوده است .

مقصود از این روایت کوتاه ، آنست که دیده شود که « جنگ رستم و اسفندیار » که در واقع ، پایان « شاهنامه اسطوره ای » است ، بیان این فاجعه بزرگ فرهنگ و تاریخ ایرانیست ، که در هیچ تاریخی ، نامی از آن نیز برده نمیشود . همانسان « **بهمن نامه** » ، گِرد این تنش و کشمکش بزرگ فرهنگ و باریخ ایران میچرخد ، که امروزه در بررسیها ، کوچکترین اهمیتی به آن داده نمیشود . اینها همه زیر سر تحریفات موبدان زرتشتی بود ، که آموزه زرتشت را که اصلاحی در فرهنگ سیمرغی بود ، تبدیل به آموزه ای برضد آن کردند ، و جامعه ایران را هزاره ها از هم شکافتند ، و نابرابری طبقاتی را پروردند و حقانیت حکومت را بر اصل « ترویج دین زرتشت » گذاردند ، که برضد اندیشه سیاسی ایران بود ، که همه ادیان را در زیر یک خیمه جمع میکرد . آنچه را ما امروزه « مغز فرهنگ ایران » میدانیم ، امتداد همین فرهنگ سیمرغیست ، که برآیند های گوناگونش ، در آثار **عطار و فردوسی و حافظ و مولوی و جنبش جوانمردان و عرفان** باقی مانده و پرورده شده است . اکنون برماست که این گونه برخورد با آمرزه زرتشت و خرمدینان را کنار بگذاریم ، و آنهارا باز به هم بپیوندیم تا به فرهنگ زنده و پویا و زیبای نخستین دست یابیم . خرمدینان یا سیمرغیان ، « **جوانمردی و بینش** » را دو برآیند خدا ناپذیر از هم میدانستند . و پیآمد مستقیم این اندیشه ، آن بود که **دانش مقدسی نیست که در دسترس انحصاری موبدان یا شاهان باشد** ، که به آنها حق حاکمیت برمردمان را بدهد . موبدان میترائیسم در آغاز ، و سپس الهیات زرتشتی ، این آمیختگی « جوانمردی و بینش » را از هم بریدند . به همین علت ، الهیات زرتشتی ، دانائی را از رادی برید ، و فروزه دوم اهورامزدا ساخت . پدیده **جوانمردی ، تنها یک اصل اخلاقی خالص نبود** ، بلکه سراسر فرهنگ ایران ، و فرهنگ سیاسی ایران را معین میساخت . **جوانمردی ، برضد اندیشهِ** « **حاکمیت الهی ، حاکمیت موبدان ، حاکمیت شاهان** » **بود . خردهای انسانها ، تخمه های خردند که وقتی یک خوشهِ به هم پیوسته شدند ، خردِ خدا میشوند . خدا ، خوشه خردهائیست که خود را در انسانها ، افشانده است** . با کمی دقت در این اندیشه ، بدیهی (از خود روشن) میگردد که **فرهنگ ایران ، به کلی برضد اندیشه هائی ، بنام حاکمیت الهی یا حاکمیت موبدان یا حاکمیت**

شاهان بوده است . اینست که رد تاریخ ما ، این قدرتها ، برضد فرهنگ ایران جنگیده اند ، و آنرا تا توانسته اند ، تحریف و مسخ کرده اند . ما باید معنای تنگی را که امروزه از جوانمردی یا رادی داریم ، دور بیندازیم ، تا گسترهِ پدیده جوانمردی را ، در سیاست و اقتصاد و اخلاق و حقوق و آموزش و پرورش و « تسامح دیدی و سیاسی و اندیشگی » در یابیم .
امروزه ، خودِ واژه « جوانمردی » ، همه را گرفتار اشتباه میسازد . همه می پندارند که جوانمردی ، با مردی یعنی « نرینگی » و با جنس نرینه کار دارد . ولی درست معنای اصلیش ، وارونه این پنداشت بوده است . جوانمردی ، با پدیده زائیدن و روئیدن کار داشته است . زائیدن و شیردادن ، افشاندن ِ جان بوده است . هنوز هم به شیر ، جان حیوان میگویند (برهان قاطع) . همچنین ، خوشه ، افشاندن گیاه بوده است . در کردی دیده میشود که « **مردی** » هم ، همان معنای جوانمردی را دارد . در کردی به جوانمردی ، « **مه ر دایه تی** » گفته میشود . این دایه است که خون خودش را تبدیل به شیر میکند ، و شیری که از گوهر وجودش جوشیده ، به همه کودکان جهان میدهد ، و این جوانمردی است . در واقع واژه « مردی » در اصل مرکب از « **مر** + **دی** » بوده است ، و پسوند « دی » ، همان دین و دایه و دیو (زنخدا) است . به ویژه که روز ۲۳ هرماه که روز « **دی** » است ، نزد مردم به « **جانفزا** » معروف بوده است (برهان قاطع) . « **مر** » ، معانی گوناگون دارد . این همان واژه است که در عربستان ، در شکل های « سیمر + سیمره + سیمران » نام دیگرِ عزّی (اوز = نای) زنخدای بزرگ مکّه بوده است (سه درخت شوده گز = سه + مر) . و بنا بر ناظم الاطبا ، « مر » ، معنای « **دوست و یار** » هم دارد ، و پیشوند « مر سپند یا مار اسفند » است که چهره ای از زنخدا « خرّم = فرّخ » است . البته دارای معانی « غار و گو سپند » هم هست ، که در اصل دارای معنایِ « سرچشمه نوزائی » است ، چون غاز ، « سرچشمه آفرینش » بوده است . همچنین گوسپند ، که امروزه نام جانوربی آزاریست ، « گئو + سپنتا » است ، که برابر با همان « مر + سپند » نام روز ۲۹ هرماهیست که همان خرّم باشد ، که خوشه و مجکوعه همه جانهای بی آزار میباشد (جانان) . پس « مردی = مر + دی = َمر + دایتی » همه ، نامهای این

خدایند که جان خود را در گیتی میافشاند . در اوستا ، به **پستان** fshtaane گفته میشود . که به معنای « دهانه افشاننده » است ، و پیشوند « فش » ، همان واژهِ افشاندن است . پستان ، چشمه افشاندن شیر است . همانسان در هزوارش پسانتن pashonitan به معنای افشاندن است . در واقع این واژه هم ، معنای « زائیدن » و هم معنای « افشاندن » را داشته است ، چنانچه هنوز نیز در شوشتری ، « **پسّه** » به معنای « باسن » است . در کردی « پسانک » ، به معنای بچه است ، و در سکزی (سیستانی) **پس** ، به معنای شرمگاه زن است .

در روزگار کهن ، برای ساختن مفهوم یا تصویر کلی ، همه « گیاهان یا جانوران همانند » را در یک تصویر جمع میکردند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در شکل یک گرگ بود . اصل بی آزاری ، مجموعه جانوران بی آزار ، در یک گاو + یا در یک اسپ + یا در یک گوسپند + یا در یک خرگوش بود . اینست که در یشتها ، درواسپ ، همان « گش » است . یا در یادگار زرریران دیده میشود که اسپ زریر ، همانند سیمرغست . در واقع رخش ، اسب رستم نیز ، از آنجا که رخش به رنگین کمان گفته میشود ، و رنگین کمان ، همان « سن یا سیمرغ » است ، پس رستم هم سوار بر سیمرغست . همینسان « مجموعه شیرهای جهان » در یک رود که « **رود وَه دایتی** » خوانده میشود ، جمع شده است . این رود را در سانسکریت ، « خشه رودا » میگویند که به معنای « رود شیر » باشد . خشیر و اخشیر و اشیر ، و خشه و « **اشه** » همین شیر ، یا جان همه زندگان است . ما از شاهنامه میدانیم که سیمرغ ، دایه زال ، و همچنین دایه رستم است ، چون دایه یا تایه ، هم دهندهِ شیر است ، و هم قابله و ماما ، یا زاياننده کودک . سیمرغ ، شیر به زال میدهد ، و اورا میپرورد و رستم را میزایاند . خدا در فرهنگ ایران ، دو چهره دارد : ۱ - یکی نی نواز و موسیقی زن و مطرب یا طربساز و جشن ساز است و ۲ - دیگر ، دایه است که زاياننده و شیر دهنده باشد . اینست که می بینیم که نام روز یکم هر ماه ، نزد مردم ، « **جشن ساز** » نامیده میشده است (برهان قاطع) . خرّم و فرّخ و ریم ، که نامهای گوناگون نخستین روز هستند ، گوهرشان ، « جشن ساختن برای جهانیان » است . **خویشکاری خدای ایران ، جشن سازیست ، نه امر کردن و نهی کردن** . گل این روز که یاسمین باشد ،

در عربی ، « **عشبه** » خوانده میشود که همان « **<u>اش + به</u>** » باشد . یعنی « شیرِ به » . و این همان ویژگی **دایگی** این خداست .

بیا ای **مادر عشرت** به خانه   که جانرا خوش زمادر میتوان کرد

مولوی

ای شه و سلطان من **ای طربستان من**

در حرم جان ما ، برچه رسیدی ؟ بگو مولوی

سپس ، نام همین روز را ، « اهورامزدا » کردند . پس **خویشکاری اهورامزدا هم جشن سازی است** ، چنانکه هفده سرود گاتا را ، در میان « یسناها » جای داده اند ، و یسنا و یسن ، همان واژه « جشن » است . اینست که موبدان زرتشتی ، به پنج روز پایان سال ، که **تخم آفرینش** بوده است ، سپس ، نامهای پنج بخش گاتا را دادند ، و این ، به معنای آنست که **جهان ، از سرودهایِ جشن آفرین ، پیدایش می یابد** . خدایان ایران ، نیامده اند ، تا بر مخلوقات و برانسانها ، باقدرت ، حکومت کنند و امرونهی بکنند ، بلکه آمده اند ، با موسیقی و باسرود و با گاتا و با یسناها و با یشت ها ، برای مردم جشن بسازند . مردم را همیشه شاد کنند .

تو **قانون شادی** به عالم نهادی

چها **بخش کردی** ، چه درها که سُفتی مولوی

اهورامزدا ، امر ، به خلق جهان نمیکند ، و مانند الله ، « کُن » نمیگوید ، تا فیکون بشود ، بلکه سرودِ جشن میسراید ، و نی مینوازد و از این سرود جشن است که جهان ، زاده میشود ، و میروید . **سرود** ، واژه ای بوده است که به « آهنگ نی » میگفته اند ، چنانکه در پهلوی « **نی سرائی** » ، به معنای نی نواختن است (ماک کینزی) . **فطرت جهان ، « موسیقی و کشش » است ، نه « امر و نهی ، که نماد قدرتند »** . **انکه در شنیدنِ موسیقی ، و شادی و سرخوشی و دست افشانی ، انسان ، جوانمرد (افشاننده) میشود** ، بهترین گواه براین پیوند ، اشعار فراوان مولوی بلخی است که شیر از پستان همین خدا در بلخ ، که **شاد و نوشاد** خوانده میشد ، مکیده است . خویشکاری خدای ایران ، سرودن و نواختن نی و جشن سازیست ، تا دل همه را به خوشی و خرّمی برباید و بکشد . **کارموسیقی ، کشش است** . اصطلاح « **رهبری کردن** » در فرهنگ ایران ، « **<u>نییدن</u>** » یعنی « **نی نواختن** » بوده است ، چون

فرهنگ ایران ، گوهر **جهان آرائی** (= سیاست) را ، کشش با نوای نازک نای ، یا با موسیقی میدانسته است . ونی نواختن ، همان « جشن سازی » است . **خویشکاری ِ حکومت ، ساختن جشن همگانی در زندگی در گیتی هست** . حکومت اگر به زور و قهر و پرخاش و تهدید دست یازد ، حقانیت خود را از دست میدهد . حکومت ، تا روزی حقانیت به جهان آرائی دارد ، که فقط از روشهای « کششی » بهره ببرد . به همین علت ، کار برد **گفتار** که « **سروو**ا » نامیده میشد ، و به معنای « آوای سدو ، یا شاخ و نی » است ، یک **روش کشش** است . یگ چهره دیگر خدا در فرهنگ ایران ، « **دایه** » است ، که به همه ، از پستان خود ، شیر میدهد ، و با نوشیدن شیر از پستان او ، همه همگوهر باهم ، و با او میشوند (همه باهم برابر میشوند) . و دراین دونقش و دو چهره ، خدا ، نقش افشانندگی ، یعنی جوانمردی و رادی را باز میکند . از این رو « مردی » ، با نرینگی کار ندارد ، بلکه واژه مرکبی است از « مه ر » و « دی » که نام این زنخدا . « **مردی** » ، **واژه ایست همانند** ، « **مراسپند** » ، یا « **مر دایتی** » با « **مر سین** » که به « مورد » گفته میشود ، که اینهمانی با خدای نخستین روز دارد . نام دیگر **ماه دی** که ماه دهم باشد ، در آثار الباقیه ، خرّم است . و جشن خرّم روز ، در ماه دی ، جشن دموکراسی در ایران بوده است (نخستین هفته دسامبر ، چون دسامبر هم در گذشته ، ماه دهم بوده است) . این جشن در ایران ، هزاره ها جشنی بوده است که حکام و رهبران و شاهان با مردمان ، بیرون از شهر ، بدون هیچ حاجب و پرده داری برسریک سفره می نشسته اند ، و اعتراف به آن میکرده اند که ما برابر با شما و برادر شما هستیم ، و فقط چیزی را اجراء میکنیم که شما میخواهید . این جشن در ایران ، پیشینه شش هزارساله داشته است . حالا میگویند که ما در ایران ، پیشینه دموکراسی نداریم . این در تاریخ ماست که موبران ، پیشینه دموکراسی را محو و نابود ساخته اند . ولی همین جشنها ، بهترین گواه بر پیدایش و یادبود دموکراسی بوده است . پس « مه ر دایه تی » در کردی ، و « مردی » در فارسی ، ترکیب دو واژه « مر + دی » است ، ومر ، در اصل ، نیروی نوشوی و نوزائی و فرشکرد بوده است . چنانکه « مار « که هر سال ، پوست میاندازد ، زندگی تازه می یابد . یا « مر » به غار گفته میشود که در روزگار کهن ، جایگاه آفرینش از نو

شمرده میشده است ، به همین علت ، نیایشگاههای سیمرغیان ، فراز کوه بوده است ، و به همین علت ، هخامنشیها جسد خود را در غاری که در فراز کوه ساخته اند ، دفن کرده اند . نام دیگر همین خدا که خرّم است ، مار اسپند یا مر اسفند بوده است . روز بیست و هشتم (بنا بر آثار الباقیه) ، « رام جیت » و روز بیست و نهم ، ماراسفند که همان خرّم باشد ، و روز سی ام ، « به روز » یا بهرام بوده است . و این سه روز پاین ماه ، یایا پایان زمان ، خوشه ایست که برفراز درخت زمان ، روئیده است ، و خوشه ، نشان سرشاری و افشانندگی و جشن و سور است . **کمال ، جائیست که وجود ، افشاننده و جوانمرد و راد میشود** . این ویژگی « **مر = مار** » را موبدان زرتشتی که اهورامزدا را اصل روشنائی ، و دشمن وضد تاریکی ساختند ، زشت و خوار ساختند ، چون « مار » ، جانور سوراخ زی است ، و در تاریکی می بیند . این تصویر موبدان ، به کلی با تصویر زرتشت از اهورامزدا و از تاریکی و روشنی ، فرق دارد . این بود که برپایه این الهیات ، مار ، نه تنها جانور اهریمنی شد ، بلکه اینهمانی با اهریمن پیدا کرد . و همین تصویر مار است که به تورات انتقال پیدا کرده است ، چون در تورات ، در داستان آدم و حوا ، مار ، همان ابلیس است ، و معنای عربی « ابلیس » ، بخوبی مینماید که این تصویر از کجا آمده است . چون « ابلیس » در عربی و متون اسلامی ، به معنای « **مهتر پریان** » است (مقدمة الادب خوارزمی) . و همین خرّم یا مار اسپند است ، که مهتر پریان ، زنخدای ایران میباشد . این مهتر پریان ، این خرّم ، و این رام است که با موسیقی ، با کششی که نوای نای دارد ، روان انسانهارا میکشند و رهبری میکنند . این **اصل کشش** ، نزد الاهان مقتدر (یهوه و پدر آسمانی و الله) که اِلاهانِ **اراده و قدرت و جشن بودند** ، زشت و خوار شمرده شد . این بود که « **کشش** » ، **به معنای** « **فریب و اغواگری و جادوگری و افسونگری** » ، **زشت و تباه و محکوم ساخته شد** . « کششِ طبیعی و فطری انسان به بینش و جاودانگی » ، « اغواشدن و فریفتن به بینش و جاودانگی » گردید .
« آدم » ، کشش طبیعی و فطری به بینش و جاودانگی ندارد ، بلکه از « مهتر پریان = مار » ، بدانها ، فریفته و اغوا » میشود . بدینسان با این تحریف ، بنیاد ادیان ابراهیمی نهاده شد . سخن (گفتار = سروو‌ا) که نوای نی است ، باید ویژگی کششی داشته باشد ، تا با فطرت و طبیعت

لطیف انسان ، بخواند . سخن ، نباید تهدید و امر و نهی باشد . از این پس ، « **کلمه اِلاه** » ، بیان قدرت و اراده و حاکمیت و اجبار میگردد ، و گوهر کششی خود را از دست میدهد . **کلمه** اِلاه ، دیگر ، سرود و نوائی نیست که انسان با رغبت فطری ، بر آهنگِ شاد آن ، پای کوبی و دست افشانی کند ، بلکه باید برغم اکراه فطری و طبیعی خود ، آن کلمات را بر سوائق و امیال و غرائز و خواستهای خود ، غلبه دهد و تحمیل کند ، و به سخنی دیگر ، با نفس امّاره خود جهاد کند . در فرهنگ ایران ، انسان (جمشید) که فرزند سیمرغ یا دایه جهان بود ، شیر را از پستان (اصل افشاننده و جوانمردی) او مینوشید ، و فرزانه و دانا میشد . شیره وجود خدا ، در انسان مکیده و گوارده میشد ، و تحول به بینش و جاودنگی می یافت . رابطه انسان و خدا ، و دست یابی به بینش و جاودانگی ، در فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه با این رابطه در اسلام و درسایر ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . ختا فرق کلی با تصویر انسان در فرهنگ یونان دارد ، که زئوس ، آتش معرفت را از انسانها دریغ میدارد ، و پرومتئوس آنرا از بارگاه اولومپ از خدایان ، برای انسانها ، میدزدد ، و زئوس ، پرومتئوس را با شدید ترین عذابها کیفر میدهد . « بینش » در فرهنگ ایران ، در اثر « نوشیدن شیر از پستان خدا » در وخود خود انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، دایه انسان است . اینست که تصویرِ « **روه دایهِ به** ، یا **رود وَه دایتی** » به وجود آمد ، که در آن « شیر عشق دایهِ کل جهان » ، روان است ، که سرچشمه همه بینشها ، سرچشمه پیدایش بهمن ، یا « خردِ بِه » روانست . هنگامی تخم وجود انسان از آب این رود آبیاری شد ، خرد به یا بهمن از انسان پیدایش می یابد . با نوشیدن از این رود شیر است ، که انسان در بینش ، بجائی میرسد که « در انجمن خدایان ، همپرس خدایان » میگردد . از این رو ، این رود ، رود وَه دایتی ، رود دایهِ به خوانده میشود . «بِه ، یا وهو » ، فقط و فقط ، فروزه « بُن کیهان و بُن انسان » بوده است . چون هم بهرام « روز به » خوانده میشود و هم روز یکم که روز خرّم باشد ، **<u>اشه به</u>** (اشم وهو) خوانده میشده است ، و هم وهومن که روز دوم باشد ، مینوی وهو ، یا مینوی به است . یکی روز به ، و دیگری اشه به و سدیگر مینوی به است ، و این سه ، بُن کیهانند .

پس ، **اصل جهان و بُن ِ انسان ، اصل افشانندگی و جوانمردی یا اصل رادی است** . نامهای فتوت (فتی = پت = پیت) و کرامت (کرمه) در عربی نیز ، از نامهای همین خدا هستند . جوانمردی و افشانندگی ، قطب جهان است ، چون « بهی » ، به معنای قطب است (تحفه حکیم موء من) . و جوانمردی ، به معنای ، پخش کردن گوهر خود ، و ساختن گیتی ، از هستی خود هست ، و این روند خود افشانی ، معنای « مهر » را فرهنگ ایران معین میساخته است . امروزه ما از یاد برده ایم که گوهر الاهان توحیدی ، قدرت است . با اراده و امر ، که نماد قدرتند ، جهان و انسان را خلق میکنند . به عبارتی دیگر ، گوهر ارتباط این الاهان با جهان و انسان ، رابطه قدرتیست . گوهر خودش ، فراسوی گوهر خهانیست که خلق میکند . این دو از هم جدایند . « **محبت** » در این چهارچوبه ، بکلی با معنای « **مهر** » در فرهنگ ایران ، فرق دارد . « نور » گوهر الاهان توحیدیست ، و آنرا از میترائیسم به ارث برده اند . میتراس ، با دشنه و خنجر و کارد و شمشیری کار دارد که از خورشید وام میگیرد . در حالیکه « **روشنی و بینش** » ، در فرهنگ ایران ، **فروزه آب** (شیر ، یکی از آبهاست) را دارد ، و **آب** ، **اصل تری و آمیزش** ، **یعنی** « **مهر** » **است** . در فرهنگ ایران و در ادیان نوری و ابراهیمی ، دو تجربه متضاد از « **<u>نور</u>** = **<u>روشنی</u>** = **<u>بینش</u>** » هست . در ادیان نوری ، نور ، خنجر و شمشیر و کاردیست که می برّد و جدا میسازد . اینست که گوهر الاهان ِ نوری و توحیدی ، برضد « اولویت عشق » هستند . آنها ، عشق را ، به عنوان « فرع ایمان » می پذیرند . الاهان توحیدی و نوری (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، با تمرکز قدرت و انحصار قدرت و مالکیت ، سروکار دارند . همه جهان ، ملک آنهاست ، و حکمرانی برآن را به کسی میدهند که تابع اراده آنهاست . عشق و محبت را ، فقط به معنای فرمانبری از امر خود ، در می یابند . کسی من را دوست میدارد که از من اطاعت میکند . اراده خود را رها میکند ، و اراده مرا جانشین اراده خود میسازد . یعنی شخصیت خود را در من ، فانی میسازد . عشق ، تابع ایمان میشود . من ، کسی را دوست میدارم که یهوه و پدر آسمانی و یا الله ، امر کرده است که : دوست بدار . این ادیان ، **ابتکار مهر** را از انسانها میگیرند . فرهنگ ایران ، اصل توحید را ، فقط همزمان با اصل عشق ، یا « همآهنگی در کثرت » می پذیرفت

. **سه اصل ۱ - توحید ۲ - کثرت ۳ - همآهنگی** هم ارزش و باهم ، یک اعتبار دارند ، و هیچکدام بر دیگری برتری ندارد . به عبارت دیگر ، کثرت باید از راه عشق ، تبدیل به « وحدت در همآهنگی » شود . فرهنگ ایران ، نفی کثرت را نمیکند . فنا ی افراد و قبایل و اقوام و ملل و عقاید و افکار ... را نمیخواهد ، بلکه « **وحدت را در همآهنگیِ کثرت** » میخواهد .

« وحدت کلمه » ، که وحدت ایمانی باشد ، فنای اراده افراد را ، در تابعیت محض از یک اراده مطلق میطلبد . این سه اصل فرهنگ ایران ، هیچکدام ، تابع دیگاری نبودند . اصل کثرت ، تابع اصل وحدت نبود . اصل همآهنگی ، تابع اصل توحید نبود . به عبارت دیگر ، این توحید نبود که علت ایجاد همآهنگی بود . **در فرهنگ ایران ، مهر ، به معنای « همآهنگی اضداد » بود** . فرهنگ ایران ، یقین داشت که همه اضداد را باهم میتوان ، همآهنگ ساخت . نماد این اندیشه ، آن بود که سپنتا مینو و انگره مینو ، دو ضد کیهانی و دو بُن هستی ، **دو اسب** یا **دو گاو** (**یوغ = سیم = جفت**) هستند که **گردونه آفرینش** را با هم ، به جنبش در میآورند . **همآهنگی اضداد** ، نیروئیست که گردونه آفرینندگی را می جنباند . کثرت ، باید از راه عشق (همآهنگی) ، تبدیل به وحدت گردد . این بود که ، نه توحید و نه عشق ، **کثرت** را ، نابود و فانی نمیساخت .

به سخنی دیگر ، اقوام کثیر ، یا عقاید کثیر ، یا ادیان کثیر ، یا **طبقات و اقشار کثیر را نباید از بین برد ، تا وحدت اجتماعی و سیاسی آفریده شود ، بلکه آنها باید ، از گوهر درونی خود ، خویشتن راه همآهنگ شدن را پیدا کنند ، تا به این وحدت برسند** . وحدت را نباید با ذوب ساختن آنها در یک جامعه مذهبی (ایمان به یک دین یا پیامبر) به همه تحمیل کرد ، تا همه یکی شوند . اینها رنگهای گوناگونند ، که باهم ، در آمیختگی و همآهنگی ، آراسته ، و زیبائی و نظم را پدید میآورند . در فرهنگ ایران ، جهان و زمان و زندگی ، باید به اصل عشق باز گردند ، و عشق ، یک ایده انتزاعی ، یا یک امر ، از الاهی ابرقدرت نبود ، بلکه ، عشق ، بُن هستی و کیهان بود . از عشق ، همه جهان پیدایش می یافت . این بُن یا اصل عشق ، واقعیت یابی « **آمیختگی و همآهنگی سه مینو** باهم » بود . <u>**انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو**</u> ، آمیزش ، یعنی این مهر سه تا ، که تبدیل به یکتا میشد ، و بیان « **تحول کثرت به وحدت در**

عشق » بود ، اصل کیهان و اصل زمان و اصل انسان شمرده میشد . این سه ، باید چنان باهم آمیخته شوند که یک چیز بشوند . این بود که به **اوج وحدت و یگانگی در عشق** ، **دیسه** میگفتند . هر چیزی که بخشهای گوناگونش ، چنین وحدتی پیدا کرده بود ، یک دیسه یا دیزه بود . مثلا به **یک شخص** ، **دیسه** میگفتند (برهان قاطع) چون نخشهای گوناگون در یک شخص ، باهم یکی شده اند (**نریوسنگ یا نرسی** ، **این پیوند را ایجاد میکرد**) . **یا به یک شکل** composition ، در پهلوی دیسک desak میگفته اند . یا به یک ساختمان ، دیس میگفتند (در اوراق مانوی) . یا در کردی ، به سه پایه زیر دیگ روی آتش ، **دیستان و دوستان** میگویند ، چون سه پایه ، در یک حلقه ، به هم می پیوندند . به همین علت در کردی به مذهب و دین « **دیزه** » میگویند ، که همان « دیسه » است ، چون **دین** ، « **نیروی پیوند دهنده کثرت** » **است** . از این رو در کردی ، **دیس** ، به معنای « **محکم چسبیده** » است . البته این همآهنگی و آمیختگی کثرت ، پیآیند « **خود جوشی مهر از کثرت** » بود . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشهِ « **سه تا یکتائی** » جنگید ، و « **اندیشه نیک** + **گفتر نیک** + **کردار نیک** » را جانشید آن ساخت . سر اندیشه سه تا یکتائی ، بنیاد « پیدایش وحدت از کثرت ، بشیوه همآهنگی خود جوش ، از گوهر انسانها » بود . این سراندیشه بسیار بزرگ و ژرف فرهنگ ایران ، در این مبارزه ، سر به نیست ساخته شد . « **مانی** » بدنبال این آرمان بزرگ در فرهنگ ایران ، کوشید که **مسیحیت** + **بودائی** + **فرهنگ ایران** را باهم در یک وحدت ، **آشتی بدهد و همآهنگ سازد** . اقدام به جنین کار بزرگی از **مانی** ، از همین سراندیشه فرهنگ ایران ، تراویده شده بود ، و به هیچ روی یک التقاط ، یا چنانچه غربیان برای نشان دادن بی اصالتی آموزه مانی ، **سینکرتیسم** مینامند ، نبود . مانی میخواست با این کار ، جهان مسیخیت ، و گستره پهناور اجتماعات بودائی ، و اجتماعاتی که دارای فرهنگ ایران بودند ، باهم همآهنگ سازد ، و آرمان بزرگ ایران را در دوستی ملل و فرهنگها ، واقعیت بخشد ، که کثرت را ، نفی و نسخ نمیکند ، و مغلوب یک آموزه و ایمان به آن نیز نمیسازد . **اقام مانی** ، **یکی از زیباترین و برجسته ترین چهره های فرهنگ ایرانی در تاریخ جهانیست که باید به آن ارج فراوان نهاد** . با طرد این سر اندیشه بزرگ ، از سوی موبدان و شاهان ساسانی بود

، که بلافاصله ، امکان تحمیل ایمان به اسلام توحیدی با جهاد ، و منسوخ و باطل و نابودساختن همه این ادیان و فرهنگها ، باز شد ، چون الهیات زرتشتی ، دیگر از عهده این وظیفه تازه تاریخی خود بر نمی آمد . موبدان زرتشتی ، آموزه زرتشت و فرهنگ ایران را ، چنان تنگ و بی روح و بی نیرو و سختگیر و نامدارا ساختند ، که از عهده نوسازی خود بر نیآمدند ، و وظیفه تبلغ و گسترش آموزه خود را در جهان ، فراموش ساختند . شاهان ساسانی ، به آسانی میتوانستند فرهنگ ایران و آموزه زرتشت را در عربستان و یمن ، گسترش بدهند ، و حتا یمنیها ، خودشان با اصرار ، خواستار چنین کاری ، از دربار ساسانی شدند ، ولی آنها و موبدان ، این وظیفه را خوار و ناچیز شمردند ، و از تعهد آن ، روی برگردانیدند . اگر این کار را خد گرفته بودند ، نه محمدی پیدایش می یافت و نه اسلامی ، و فرهنگ ایران ، امروزه ، نقش جهانی خود را در پیوند دادن فرهنگها به هم ، بازی میکرد .

در فرهنگ ایران ، هم معرفت (بینش) و هم خلود (جاودانگی) ، از « اصل عشق و همبستگی » ، پیدایش می یافت . بهمن یا خردِ به ، از آمیختن تخم انسان ، با آب همان رود وَه دایتی ، پیدایش می یافت . **همپرسی تخم و آب (که دیالوگ خدا با انسان باشد) ، بیان اصل مهر است** . پس بینش ، از مهر میروئید . در تورات ، دیده میشود که برای جاودانگی ، باید از درخت حیات (گیاه خلود) خورد ، همانسان که برای بینش ، باید از درخت معرفت خورد . ولی در فرهنگ ایران ، بینش و جاودانگی ، باهم ، از بُن عشق میرویند . اینست که در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ پاره ۱) میتوان دید که جاودانگی ، فقط در عشق ورزیدن و مهر به همهِ جانها ، ممکن میگردد . در فرهنگ ایران ، کسی از اطاعت کردن از اوامر و احکام الله و پدر آسمانی و یهوه ، جاوید نمیشود ، بلکه فقط از عشق ورزی به همه جانها ، جاوید میشود ، و این عشق ، در همکاری و همآفرینی و هماندیشی و همکرداری و همدردی و همکامی (باهم شاد بودن) با دیگران ایجاد میگردد . خدایان و امشاسپندان هم در مهرورزی به همدیگر ، جاودانند . از این رو بود که خدای یگانه ، نمیتوانست جاودان باشد . و بُن این مهر ، همان سه تا ئیست که باهم یکتا میشوند ، و بُن آن در الهیات زرتشتی ، همان **هفت تا یکتائی امشاسپندان** بود . از آنجا که انسانها ، همگوهر خدایان هستند ،

پس عشق و مهر نیز ، باید در گوهر خدایان باهم واقعیت بیابد . خدایان ، تخمی هستند که انسان از آن میروید . هرچه در خدایان پنهانست ، در انسانها ، آشکار میشود . اینست که می بینیم که تخم انسان و تخم جهان و تخم زمان ، ۱ - بهرام و ۲ - صنم (سیمرغ) و ۳ - بهمن است . نامهای دیگر این سه ۱ - **روزبه** ۲ - **اش به** -۳ **مینوی به** است که در عربی ، شکل « **منبه** » پیدا کرده است ، که همان « من + به = مینوی + به » باشد . و درست **سلمان فارسی** این واژه را به معنای « بهمن = منبه » بکار میبرد که در الهیات زرتشتی ، روان و فروهر انسان را به حضور اهورامزدا میبرد . روز به یا بهروز ، نام بهرام بوده است . اینکه نام روز نخست در هرماه ، اش به یا اشم وهو بوده است ، رد پایش در زبان عربی باقی مانده است ، چون « **عشبه** » که معرب همان « اشه به » است ، به معنای گل یاسمین است که گل همین روز نخستین است .

نام دیگر این روز فرّخ یا خرّم و ریم هم بوده است و نیایش « اشم وهو » ی زرتشت ، نیایشی برای همین خداست که نام دیگرش ، « لنبک » بوده است ، و شکل اصلی لنبک ، « لن + بغ » میباشد . پیشوند « لن » همان واژه « لان » است که از « لاندن » میآید و به معنای « تکاندادن و افشاندن » است . از این رو « <u>**لنبک = لنبغ**</u> » به معنای « **بغ** ، **خدای افشاننده و جوانمرد و راد** » است . روز یکم هر ماهی ، با نثار و شادباش ، یا با جوانمردی آغاز میشود . به عبارت دیکر ، **گوهر زمان و زندگی و خدا** ، **جوانمردیست** ، **نه خود پرستی** ، **نه قدرت** ، **نه مالکیت** .

تنش و کشمکش در فرهنگ ایران ، هنگامی آغازشد که موبدان زرتشتی خواستند تقویم (ماهروز) ایران را که بر پایه سی و سه خدا ، یا « **ردان اشون** » یا **جوانمردان سی و سه گانه** ساخته شده بود ، با آموزه زرتشت ، آنسان که آنها می فهمیدند ، انطباق بدهند . زرتشت ، بحثی از تقویم ایران نکرده بود . آنها ، مفهوم و تصویر خود را از اهورامزدا ، در تقویم زنخدایان (خرمدینان) گنجانیدند . ولی مفاهیم زرتشت ، دقیقا در این تقویم نمیگنجید . این کار ، سبب شد که نام روز آخر ماه ، و نام روز یکم ماه را تغییر دادند . این دستکاریها ، سبب آشفتگی فرهنگ ایران ، و نفی معنا و محتوا از خدایان ایران گردید ، که پیکر یابی فرهنگ اصیل ایران بودند . با چپانیدن آموزه زرتشت در تقویم زنخدایان ایران ، هم آموزه زرتشت را مسخ ساختند ، و هم فرهنگ

ایران را . بدینسان ، آموزه زرتشت ، درست به شکل دشمن و ضدِ فرهنگ زنخدائی (که نامی یکی از آنها ، خرمدینان بود) درآمد .
در حالیکه زرتشت ، خود را مصلح این فرهنگ میدانست . ولی زرتشت ، دشمنی با خدای **میتراس** ، **خدای قربانی خونی و پیمان برپایه قربانی خونی** ، داشت . و این میتراس ، که همان ضحاک در شاهنامه است ، بنام آفریدهِ اهورامزدا ، و **برابر با اهورامزدا** ، از همین موبدان ، وارد الهیات زرتشتی ساخته شد . میتراس ، که پدر یهوه و پدر آسمانی و الله بود ، همکار اهورامزدا ساخته شد ، و اهورامزدا را با دشمن بستند ، و این بزرگترین فاجعه برای آموزه زرتشت بود . موبدان ، درست این خدای قربانی خونی را که آزردن جان را ، مقدس میساخت ، آفریده اهورامزدا ساختند ، و بدینسان ، اهورامزدا را ، بُن تجاوزگری و پرخاش و خشم ساختند ! با این کار ، معنای « **مهر** » به کلی عوض شد . این برهم زدن تقویم ، برهم زدن معنایِ جشنها ، و معنای زندگی ، و **معنای حکومت** بود .
روزبه یا بهرام که روز پایان ماه بود ، با فرّخ یا خرّم یا سپنتا مینو یا لنبغ که روز یکم ماه بود ، و روز دوم که بهمن باشد ، با هم میآمیختند ، و سه چهرهِ یک وحدت میشدند ، و باهم تخم واحد جهان و زمان و انسان میشدند. از این تخم بود ، که انسان و جهان و زمان ، پیدایش می یافت . این سراندیشه ، شکلهای گوناگون داستانی پیدا میکرد . یکی از زیباترتن این داستانها (بُنداده ها) ، با اند کی دستکاری ، در جمله داستانهای بهرام گور ساسانی و لنبک ، در شاهنامه باقیمانده است . این داستان ، هرچند که به شاه ساسانی ، بهرام گور نسبت داده شده است ، داستان دو خدای ایران ، بهرام و سیمرغ (ضم = سن) است . سیمرغ در این جا ، « لنبک » نامیده میشود ، که « لن + بغ » باشد ، و به معنای « خدای افشاننده و جوانمرد » است . عشق ورزی این دوخدا باهم ، که در واقع ، عشق ورزی بُن نرینه کیهان ، با بُن مادینه کیهان باشد ، ریشه پیدایش خهان و انسانست . گوهر بهرام ، **جویندگیست** و گوهر سن یا سیمرغ (لنبک) **افشانندگی و جوانمردیست** . بدینسان ، **انسان که از پیوند این دو اصل ، پیدایش می یابد ، پیوندِ جوانمردی و جویندگیست** . با آمدن اسلام ، آئین جوانمردی را که ریشه در فرهنگ تراویده از کاریز وجود ایرانیان داشت ، نمیشد به آسانی دور ریخت و رها کرد . از این رو

مجبورشدند که پدیده جوانمردی را نگاه دارند ، ولی سرچشمه اش را نا گفته بگذارد . دیگر ، کسی در هیچ یک از رساله ها و نوشتجات مربوط به جوانمردی ، دم از لنبک ، به کردار اصل جوانمردی نزد . بلکه در ادبیات ما ، جوانمردی را به ابراهیم و به حاتم طائی و به علی باز گردانیدند ، و آنهارا نمونه جوانمردی قلمداد کردند . پدیده جوانمردی که در فرهنگ ایران ، اصل آفرینش بود ، به کنار نهاده شد ، و جوانمردی ، به یک مشت شیوه های رفتار اخلاقی کاسته گردید .
ولی در فرهنگ ایران ، پدیده جوانمردی ، گوهر خدا ، و استوار بر « برابری همه جانها » بود . پدیده جوانمردی ، استوار بر این اندیشه بود که « دانش دینی = علم الهی » ، ایجاد حق حاکمیت و امتیاز و برتری سیاسی و اجتماعی نمیکند . چنین در کی از پدیده جوانمردی ، به کلی کنار گذارده شد . بر پایه این ویژگی جوانمردی ، حکومت روحانیون و یا حکومت آموزه و علم دین ، یا حکومت ایدئولوژی ، پذیرفته نمیشود .
این داستان یا بُنداده **بهرام و لنبغ** ، با تصویر خدای ایران ، با گوهر خدای ایران ، کار داشت . همه اینها ، سطحی و تنگ ساخته شد و از گوهر الله بریده شد . در داستانهای ابراهیم و حاتم که در گلستان و بوستان و سایر کتابها مانده است ، جوانمردی از این اوج فرو آورده شده ، و از اصالت انداخته شده است . اینست که در شاهنامه ، درست بهرام ، پس از دیدار با « لنبک آبکش » ، با « دیدار با ابراهیم جهودی » کار دارد . این داستان میخواهد نشان بدهد که وارونه آنچه در باره ابراهیم گفته میشود ، ابراهیم ، اصل خست و ناجوانمردی بوده است . چون از دید فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بخیل و ناجوانمرد و زفت هستند . چون این الاهان ، **هیچکدام حاضر نیستند که خود را ببخشند ،** و از گوهر وجود خود ، جهان و انسان را پدید آرند . هرکه خود را نمیبخشد ، بخیل و ناجوانمرد است . آنها هرملکی را که به دیگران میدهند ، سپس واپس میگیرند . یک روز از فرات تا نیل را به ملت اسرائیل می بخشند ، و به آنها حق میدهند که با روشهای هولناک ، این حق خود را از غاصبین بگیرند . روز دیگر ، سراسر ارض را به وراثت به عربها واگذار میکنند . این گونه بخششها ، همه از دید فرهنگ ایران ، خست و بخل و ناجوانمردیست . اگر جوانمردند ، باید خودشان را به جهان ، هدیه بدهند . همگوهر و هم اصل با انسانها بشوند . اگر ،

خود ، تبدیل به جهان ، یافته اند ، دیگر مالک جهان نیستند که این مالکیت را به یهوه یا عرب ، واگذار کنند . اینکه لنبک ، **آبکش** است ، از این رو هست که « ابر ، آبکش است » . سیمرغ ، ابر بارنده سیاه است . این همان داستان « رود وَه دایتی » است . در روزگار گذشته ، ابر سیاه که آورنده باران بود ، مشک یا ُخنب یا جام یا پیمانه ای شمرده میشد ، که از دریا آب برمیدارد و در جهان فرو میپاشد . زرتشت در گاتا ، وقتی از آسمان ، صحبت میکند ، از « آسمان ابری » سخن میگوید . اهوره ، همین خداست ، چون به معنای « ابر » است . از این رو لنبک ، آبکش است ، و با مشکش ، نیمه ای از روز آب میفروشد و نیمه دیگر روز ، آنچه بدست آورده ، صرف جشن سازی برای دیگران میکند . این آبکش که **سقا باشد ، به شکل تصویر** « **ساقی** » در ادبیات ما باقی مانده است . **ساقی در ادبیات ما ، همان سیمرغ یا همان فرّخ یا خرّم یا لنبغ است** . همچنین **به شکل دست در میان جام آب** ، ساخته میشود . دست ، مانندی دی نام این خداست .

هر که این آب خورد ، باقی ماند   چشم او برجمال **ساقی** ماند ، اوحدی

خوش گرفتند حریفان سرزلف **ساقی**
گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند   حافظ

بده **ساقیا جام گیتی نما**   که او عیب مرا نماید به ما   فردوسی

این ساقی است که جامی میدهد که اصل بینش خود است.

روزی بهرام به نخجیر میرود . البته نخجیر که به شکار گفته میشود ، در واقع ، « بزکوهی » است هم از پیشوند « نخ » ، میتوان آنرا دید که همان سیمرغ بوده است (مانند نخشب) ، و هم اینکه سیمرغ با بزکوهی اینهمانی دارد . از این رو در آثار باستان ، بسیار پیکر سر بز کوهی یافته میشود . بهرام ، پیکر جویندگی و راهروی (نخستین سالک) است . در شکار ، بهرام به جستجوی ِ رام یا ارتا (سیمرغ) میرود ، و پس از آنکه او را یافت ، باز اورا گم میکند ، و بهرام از سر ، چستجوی خود را آغاز میکند تا باز او را در صورتی دیگر بجوید و بیابد . بهرام خبر می یابد که :

بآزادگی لنبک آبکش   به « آرایش خوان » و گفتار خوش »
سقائیست این لنبک آبکش   جوانمرد و با خوان و گفتار خوش

سوی خانه لنبک آمد چو « باد » بزد حلقه بر چوب و آواز داد
منم سر کشی گفت از ایران سپاه چو شب تیره شد ، باز ماندم زراه
برین خانه امشب درنگی دهی همه مردمی باشد و فرّهی
بشد شاد لنبک ز آواز او وز آن خون گفتار دمساز او
بدو گفت زود اندرا ای سوار که خشنود باد ز تو شهریار
اگر با تو ، ده تن بُدی بِه بدی همه برسرم یک بیک ِمه بدی
فرود آمد از اسپ ، بهرامشاه همی داشت آن باره ، لنبک نگاه
بمالید شادان بجیزی تنش یکی رشته بنهاد بر گردنش
چو بنشست بهرام ، لنبک دوید یکی خوب شترنج پیش آورید

این عشق نخستین جهان ، این تخمی که جهان و مردم از آب میروید ، گیاه مردم = مهر گیاه = شطرنج نامیده میشود . شطرنج ، عشقبازی بهرام و سیمرغ باهمند . شطرنج ، بازی عشق نخستین ، و نخستین بازی عشق ، و بُن همه عشقبازیهاست . خوب دیده میشود که لنبک ، نخستین کاری که در پذیرش بهرام میکند ، آنست که شطرنج را پیش میآورد . لنبک ، که خدای افشاننده است ، مرد فقیریست ، ولی برغم فقرش میرود و حتا مشکش را گروگان میگذارد ، تا از مهمان ناخوانده و بیگانه ، پذیرائی کند و برای او جشن بسازد.

بباز ارشد مشگ و آلت ببرد گروگان به پرمایه مردی سپرد
خرید آنچه بایست و آمد دمان بنزدیک بهرام شد شادمان
خلاصه ، « عجب ماند شاه از چنان جشن او » از آن چرب گفتار و آن تازه رو

این خدای ایران که لنبغ باشد ، حتا هستی خود را که مشگ باشد ، گرو میگذارد ، تا برای آواره و بیگانه ای و دور افتاده ای ، جشن بسازد . جوانمردی ، شیوه رفتار انسانست ، ولو آنکه فقیر هم باشد . از همه چیز ، فقیراست ، ولی آنچه هست ، می بخشد . جوانمردی ، مشروط به ثروت و دارائی نیست . **خدای ایران** ، **بینوائیست که از هستی خود ، می بخشد (مالک نیست که از مُلکش ببخشد ، بلکه هستی اش را میبخشد)** . مثل یهوه و الله ، مُلک ملل و اقوام دیگر را ، به اسرائیلیان و اعراب نمی بخشد . هیچ چیز نداشتن ، ننگ نیست ، ولی هیچ چیزی نبخشیدن ، ننگ است . او هیچ چیزی خز یک مشگ ندارد ، و او خودش ، همان مشگش هست ، ولی این مشگ را گرو می نهد ، تا برای

آوارگان و بیگانگان و مطرودان و نابسامانان ، جشن بسازد . این تصویر عظیم و مردمی را هنگامی میتوان بدرستی فهمید ، که تصویر الاهان سامی را برابرآن نهاد . در ملت یهوه ، که از همه جا رانده و بی زمین و غریب و وامانده بود ، یهوه ای پدید میآید که ادعای مالک جهان و مقتدر برجهان بودن میکند ، و از این گستره ای که ادعای مالکیتش را میکند (که البته متعلق به ملل دیگر است) ازفرات تا نیل را ، به اسرائیل واگذار میکند . وقتی اشراف مکه از محمد میپرسند که این دین تازه تو ، با دین ما چه فرقی دارد ، میگوید که با دین اسلام ، ایران باجگزار و چاکر عرب میشود . این داستانیست که در تواریخ گوناگون طبری و یعقوبی و کامل ابن اثیر آمده است . این الاهان مالک و مقتدر ، که در چنین شرایطی به وجود آمده اند و ایدئولوژی برای غصب حقوق دیگر ملل بوده اند ، با خدای ایران در تضادند . این تصویر خدا و تصویر انسان در فرهنگ ایرانست که شالوده ساختن حکومت و جامعه نوینی در ایران خواهد شد . این فرهنگشهر است که ما به اندیشه پی ریزیش هستیم .